

HARUKI MURAKAMI

گرچه‌های آدمخوار

هاروکی موراکامی / ترجمه‌ی مهدی غبرایی

فهرست

۹.....	پروانه‌ی شب‌تاب
۳۷.....	تونی تاکیتانی
۶۱.....	خرچنگ‌ها
۶۹.....	گربه‌های آدمخوار
۹۱.....	اتفاق، اتفاق، اتفاق
۱۱۵:.....	نفر هفتم

پروانه‌ی شب تاب

روزگاری - به احتمال قوی پانزده سال پیش - در یک خوابگاه خصوصی دانشجویان در توکیو بودم. هجده سالم بود و دانشجوی صفرکیلومتر سال اولی بودم و هیچ جای شهر را نمی‌شناختم. تا آن روز هم تنهایی زندگی نکرده بودم و طبعاً پدر و مادرم نگران بودند و فرستادندم به خوابگاه بهترین راه‌حل به نظر می‌رسید. پول هم عامل دیگری بود و ظاهراً خوابگاه ارزان‌ترین راه بود. من خواب زندگی در آپارتمان خودم را می‌دیدم، اما چه می‌شد کرد؟ پدر و مادرم هزینه‌های دانشکده، شهریه و کتاب و کرایه‌ی ماهانه را می‌دادند، پس همین بود که بود.

خوابگاه در قطعه‌زمین وسیعی روی یک بلندی منطقه‌ی بونکیو قرار گرفته بود و منظره‌ای عالی داشت. دور تمام محوطه‌ی خوابگاه دیوار سیمانی بلندی کشیده بودند و درست در درون دروازه‌ی اصلی درخت زیان‌گنجشک تناوری قد کشیده بود؛ ۱۵۰ ساله، شاید هم بیشتر. پای درخت که می‌ایستادی و به بالا نگاه می‌کردی، شاخ و برگ انبوهش آسمان را از نظر می‌پوشاند. پیاده‌رو سیمانی درخت را دور می‌زد و یگراست به حیاط خوابگاه می‌رسید. در هر طرف حیاط دو رج ساختمان سیمانی سه طبقه کنار هم صف کشیده بود؛ ساختمان‌های عظیم. از پنجره‌های باز همیشه رادیو

ترازیستوری یکی صدای گوشخراش مجری موسیقی پاپ را پخش می‌کرد. پرده‌های اتاق‌ها همه به یک رنگ بود؛ کرم در آفتاب کمتر رنگ می‌باخت.

ساختمان دوطبقه‌ی اصلی رو به روی پیاده‌رو بود. سالن غذاخوری و حمام مشترک در طبقه‌ی اول بود. یک تالار اجتماعات، اتاق‌های مهمان‌ها و اتاق‌های ملاقات در طبقه‌ی دوم. کنار ساختمان اصلی خوابگاه سومی هم بود، باز هم سه طبقه. حیاط وسیع بود و آبفشان‌ها در وسط چمن می‌چرخیدند و آب در نور آفتاب برق می‌زد. حیاط را که دور می‌زدی، پشت ساختمان اصلی برای فوتبال و راگبی زمین بازی درست کرده بودند. شش تا زمین تنیس هم داشت. کی از این بیشتر می‌خواهد؟

تنها مشکل خوابگاه (هرچند نه این‌که همه همین عقیده را داشته باشند) این بود که کی آن را اداره می‌کرد - یک مؤسسه‌ی اسرارآمیز به ریاست یک متعصب دست راستی. نگاهی به جزوه‌ی خوابگاه این موضوع را روشن می‌کرد. خوابگاه بر پایه‌ی روحیه‌ی «نیل به اهداف اساسی تعلیم و تربیت و پرورش استعداد‌های نویدبخش برای خدمت به میهن» تأسیس شده بود. عده‌ی زیادی از تجار کله‌گنده که با فلسفه‌ی آن موافق بودند، آشکارا هزینه‌های خوابگاه را به عهده گرفته بودند. دست‌کم این داستان رسمی بود. پشت پرده چه خبر بود، فقط می‌شد به حدس و گمان اکتفا کرد. شایع بود که کل ماجرا مربوط می‌شود به طفره رفتن از مالیات، یا یک جور بالا کشیدن زمین. نه این‌که این شایعه ذره‌ای در زندگی روزمره‌ی خوابگاه تأثیر داشته باشد. به نظرم از لحاظ عملی مهم نبود کی آنجا را اداره می‌کند - دست راستی، دست چپی، ریاکار، اراذل از هر قماش که بود. داستان واقعی هرچه بود، از بهار ۱۹۶۷ تا پاییز ۶۸ این خوابگاه خانه‌ی من بود.

هر روز صبح در خوابگاه مراسم موقر برافراشتن پرچم اجرا می‌شد. سکوی

برافراشتن پرچم در وسط حیاط بود، بنابراین می‌شد آن را از همه‌ی پنجره‌های خوابگاه دید. البته سرود ملی را هم می‌نواختند. درست مثل این‌که اخبار ورزشی و رژه با هم‌اند؛ نمی‌شود یکی را بدون دیگری داشت.

نقش برافرازنده‌ی پرچم را رئیس خوابگاه شرقی به عهده داشت، همان خوابگاهی که من آنجا بودم. پنجاه سالی داشت و آدم سرسختی به نظر می‌رسید. موهای جوگندمی سیخ‌سیخی داشت و روی گردن آفتاب‌سوخته‌اش جای زخم درازی بود. شایع بود که فارغ‌التحصیل دانشکده‌ی نظامی ناکانو است. کنارش دانشجویی بود که دستیارش بود. این یارو خودش تحفه‌ای بود. موهایش را از ته زده بود و همیشه یونیفورم می‌پوشید. هیچ کس نه از اسمش خبر داشت، نه از اتفاقی که در آن به سر می‌برد. من هرگز نه در سالن غذاخوری به او برخوردم، نه در حمام عمومی. حتی مطمئن نبودم دانشجو باشد؛ اما چون یونیفورم دانشجویی می‌پوشید، پس چی می‌توانست باشد؟ او، برخلاف مرد نظامی، فدکوتاه، خپل و زردوش بود. هر روز صبح، ساعت شش، دوتایی پرچم آفتاب تابان را بالای میله‌ی پرچم به اهتزاز درمی‌آوردند.

نمی‌دانم چند بار شاهد اجرای این نمایش کوچک بودم. سر صبح ساعت شش ضربه می‌زد و آن دو در حیاط بودند: جوانک یونیفورم‌پوش جعبه‌ی چوبی سبکی حمل می‌کرد و مرد نظامی یک ضبط‌صوت کوچک سونی. مرد نظامی ضبط‌صوت را بر پایه‌ی سکو می‌گذاشت و جوانک یونیفورم‌پوش جعبه را باز می‌کرد. توی جعبه پرچم ژاپن بود که به دقت تا شده بود. جوانک آن را به دست رئیس می‌داد و او پرچم را به طناب می‌بست. جوانک دکمه‌ی پخش ضبط‌صوت را فشار می‌داد.

«فرمانروایی صلح‌آمیز تو تا ابد برقرار باد ...» و پرچم روی میله بالا می‌رفت.

به این قسمت که می‌رسیدند که می‌گوید: «تا این سنگریزه‌ها ...»